

بیا، مرا متابعت کن

🦅 خوب، نه. این جریان مربوط به پیش از تولد بکی است. و چنین بود که با خود فکر کردم، «خوب، می‌دانی راستش...» من-من فقط یک کاسه بلغور جو می‌خورم که ده سنت می‌شود. بله، من فقط...برگه رسیدم را به من می‌دادند، می‌دانید، امضایش می‌کردم بدین معنی که مبلغش را پرداخت کرده‌ام و بعد آن را برگردانده، تحویل می‌دادم زیرا یک حساب هزینه‌کرد داشتم.

۲ روزی ما مأموران گشت جلسه داشتیم. گفتند: «وای، کدام آدم بی‌عقلی چنین چیزی را تحویل داده است؟» توجه می‌کنید؟ می‌دانید، سرپرست گفت: «فقط ده سنت برای صبحانه؟» می‌بینید این از دید دیگران بسیار ناچیز بود. برخی از آنها یک یا دو دلار برای ناهار فاکتور می‌کردند. و من دقیقاً صورت هزینه همان مبلغی که خرج کرده بودم را تحویل می‌دادم.

۳ پس گفتم: «خوب، نیازی ندارم که تحویل...اگر غذایم فقط ده سنت شود چه کار باید بکنم؟»

۴ آقای فیلدز که معاون سرپرست بود، گفت: «بیلی، حداقل یک دلار هزینه اعلام کن.» ادامه داد: «بقیه همین کار را می‌کنند.» گفت: «باید در این خصوص با هم همبستگی داشته باشید.»

۵ گفتم: «ولی من هیچ وقت بیشتر از یک کاسه بلغور جو نمی‌خورم و همین را اعلام می‌کنم.»

او گفت: «این کار را نکن، هیچ وقت این کار را نکن.»

۶ با خود فکر کردم، «پس باید چه کار کنم؟» این شد که مبلغ پنجاه سنت اعلام کردم. و بعد چهل سنت باقی‌مانده را کنار گذاشتم تا اگر صلاح بود بتوانم آن را بابت کار دیگری هزینه کنم و آن را به کودکانی که در خیابان هستند، بدهم، چنانکه می‌دانید، برخی از آن کودکان حتی به یک ساندویچ محتاج هستند. بله فکر کردم شاید بتوانم... چنین چیزی را به من گفته بود. آن شخص از کارکنان خود شرکت بود.

پس با خود اندیشیدم، «شاید کار اشتباهی کردم.»

۷ همین چند وقت پیش با یکی از مأموران گشت...آنها با هلیکوپتر گشت‌زنی می‌کنند. خوب آن شخص آمد و توقف کرد. گفت: «برادر برانهام،» گفت: «این درخت دارد پر شاخ و برگ می‌شود.»

گفتم: «بله.» گفتم: «بچه‌ها زیر آن بازی می‌کنند.»

گفت: «می‌توانیم شاخه‌هایش را هرس کنیم؟»

گفتم: «بله ولی آن را قطع نکنید. توجه دارید؟»

گفت: «خوب قصد داریم قطعش کنیم. پولش را پرداخت می‌کنیم.»

۸ گفتم: «نه. نه. نمی‌خواهم آن را قطع کنید.» خوب، من هم قوانین مربوط به حق عبور را می‌شناسم چون هفت سال در همین حرفه مشغول بودم. گفتم: «نه.» گفتم: «دوست ندارم آن را قطع کنید ولی می‌توانید سرشاخه‌هایش را هرس کنید.» گفتم: «من آن را با سرشاخه‌های هرس شده نگه می‌دارم ولی» ادامه دادم: «اگر خواستید می‌توانید سرشاخه‌ها را هرس کنید.» گفتم: «من و برادر وود قصد داریم سرشاخه‌هایش را هرس کنیم. سرشاخه‌های بقیه آنها که اینجا در این راسته هستند را هرس کرده‌ایم.» سپس گفتم: «ولی مایلیم آن یکی را به خاطر بچه‌ها یعنی جو و دیگر رفقای کوچکی که زیر آن درخت بازی می‌کنند، نگه داریم.»

۹ به سفری رفتم. هنگامی که بازگشتم آن را با اره قطع کرده و برده بودند. می‌دانید می‌شد آن شرکت را به خاطر قطع آن درخت دادگاهی کرد. این شد که با خود اندیشیدم، «خداوندا به این موضوع حتی اشاره هم نخواهم کرد.» توجه دارید؟ «اگر چنین است که گاهی پیش آمده که غذای ده سنتی خوردم و مجبور شدم آن را پنجاه سنت گزارش کنم.» توجه می‌کنید؟ گفتم: «اگر حساب و کتابی از آن قضیه مانده بگذار چنین تسویه شود، بله، این-این را به حساب آن گذاشتم. من آن...» و چنین از فکر و خیال در مورد زمانی که در شرکت خدمات عمومی مشغول بودم، دست کشیدم زیرا چه بسا با مسائل گذشته بی‌ارتباط نبود.

باید مراقب کارهایی که می‌کنیم باشیم. چون روزی با همان کارها مواجه خواهیم شد.

۱۰ بچه‌ها، به این سمت بیاوید. ترودی، آن روز مادرت مهمان ما بود. به گمانم خبر نداشتی. حس می‌کنم کمی برایت غیرمنتظره بود. قرار است به زودی فارغ‌التحصیل شوی. ما با هم سفری داشتیم. پس از این جلسه راهی جلسه‌ای دیگر خواهیم شد. و بعد به خانه باز خواهیم گشت.

۱۱ فکر کردم که فرصت خوبی است که صحبتی با شما داشته باشم و همچنین دیدم که خوب است که پیش از فارغ‌التحصیلی بچه‌ها صحبت کوتاهی با آنها داشته باشم. به این ترتیب که آیه‌ای از کتاب مقدس بخوانم و تنها برای ده دقیقه با شما سخن بگویم و مطالبی که در قلبم است را بازگو کنم. سپس می‌روم تا شما هم به کارتان برسید. توجه می‌کنید؟

۱۲ پیش از صحبت با بچه‌ها، دوست دارم دقیقه‌ای هم با بزرگ‌ترها صحبت کنم، با همه شما عزیزان. حال، شاید بتوان گفت سفری که داشتیم، طاقت‌فرسا بود. ولی حاضر نیستم تجربه‌ای که به دست آوردم و آنچه از خدا آموختم را حتی در ازای ده هزار دلار مبادله کنم، هرآنچه از زمان حضورم در اینجا از خداوند آموختم. به راستی باور دارم که در اطاعت کامل از پروردگار قادر مطلق آمده‌ام و-و امیدوارم بتوانم همواره چنین بمانم. و یک...

۱۳ آمدنم در پی رؤیایی بود که در آن، این بالا بر فراز توسان ایستاده بودم و همان زمان انفجاری رخ داد. خوب، برادر فرد هنگام وقوع انفجار آنجا حضور داشت. و خبر دارید که از آن واقعه در آسمان عکس گرفته‌اند. و این جریان چندان ذهنم را مشغول نکرده بود، به هیچ وجه توجه مرا جلب نکرده بود. ولی از آن روز به نوعی این اتفاق در روندی بر من تأثیرگذار بود. برادر نورمن، که پدرش اینجا حضور دارند، به من گفتند: «به این دقت کردی؟»

۱۴ و همین که نگاه کردم، دیدم که درست در آنجا می‌توان آن فرشتگان را به واضح‌ترین شکل ممکن در آن تصویر مشاهده کرد. توجه دارید؟ نگاه کردم تا ببینم مربوط به چه زمانی است و زمان‌ها مطابقت داشت یعنی یک یا دو روز پیش یا یک یا دو روز پس از زمانی که آن بالا بودم. به اینکه مکانش کجا بود، دقت کردم. «شمال شرق فلاگستف، یا پرسکات که می‌شود پایین‌تر از فلاگستف.» چنانکه می‌دانید ما هم درست همان‌جا بودیم، درست همان‌جا.

۱۵ «ارتفاع چهل و دو کیلومتری.» خوب، بخار آب نمی‌تواند بیش از شش تا هشت کیلومتر اوج بگیرد، یعنی رطوبت، مه یا هر چیز دیگری از این دست، بله. هواپیماها در ارتفاع نوزده هزار پایی پرواز می‌کنند. این کار برای صعود به بالای تمامی ابرهاست، بله. نوزده هزار پا حدوداً معادل شش هزار متر است. ولی این ابر در ارتفاع چهل و دو کیلومتری تشکیل شده و حدود چهل و هشت کیلومتر عرض دارد و اگر عکس را دیده باشید، شکلی هرم مانند دارد.

۱۶ و چنانکه به شما گفتم در سمت راست آن متوجه هیبت چشمگیر آن فرشته شدم. آنجاست، با سینه‌ای ستبر، بال‌های رو به عقب، درست به همان شکلی که بود، دارد می‌آید. ابتدا متوجه موضوع نشدم... امور بسیاری رخ داده است.

۱۷ به محض پایین رفتن از جاده، اتفاقی افتاد و چیزی با من در مورد کاری که باید انجام دهم، صحبت کرد. خوب این مسئله ارتباطی به پیغام ندارد.

۱۸ روزی لئو مرسیه چیزی گفت و حرفش این بود: «برادر برانهام، به زودی زمانی فراخواهد رسید،» نزدیک به پنج یا شش سال پیش، شاید هم هفت سال پیش، گفت: «برادر برانهام، خداوند خدمت تو را تغییر داده و دگرگون خواهد کرد.» گفت: «وقتی این کار را بکند، احتمالاً از یک بیمارستان به بیمارستان دیگر خواهی رفت و تنها با کلام، بیماران را از بسترشان بلند می‌کنی و کارهایی از این دست انجام خواهی داد.» به نظر نمی‌رسید درست باشد، اگرچه معتقدم که برادر لئو سعی کرد در این رابطه نظرش را صادقانه بیان کند.

۱۹ ولی به نظر درست نمی‌آمد زیرا خود می‌دانید که خداوندان عیسی هیچ وقت چنین عمل نکرد. توجه دارید؟ او به بیمارستان‌ها رفت. یک نفر در آن بیمارستان بود. یادتان هست کدام بخش کتاب مقدس است؟ حوض بیت‌حسدا. جمعی کثیر و پرشمار از ناتوانان آنجا خوابیده بودند، لنگان، شلان، نابینایان، ضعفا، همه منتظر یک فرشته بودند. باری، آنجا بیمارستانی روحانی بود، جایی که مردم در انتظار شفای الهی بودند.

و اینجاست که خود شفا دهنده‌ی الهی وارد شد و یک نفر را شفا داد و خارج شد. بنابراین نمی‌توانید انتظار داشته باشید که یک انسان فانی یا یک خدمتی ظهور کند که از آن بزرگ‌تر باشد. دقت دارید؟ نمی‌توانستم این موضوع را بپذیرم.

۲۰ اما همین که خواستم برگردم، روح‌القدس بر من فرو آمد. از لئو خودکاری خواستم. یک تکه کاغذ برداشتم و روی آن نوشتم. اگر زمانی برایتان جالب شد بدانید که کجاست، امروز داخل اتاقک تریلر اوست. همان تریلر آلومینیومی قدیمی که وسایل بارگیری را در آن می‌گذاشتم. از در که وارد می‌شوید، سمت راست یک قفسه است، درست مقابل تریلر. همان زیر است. آن را آنجا گذاشتم. گفت: «روزی می‌توانید آن را بیرون بیاورید. خدا هرگز خدمت را تغییر نمی‌دهد اما شخصی که آن خدمت را برعهده دارد را دگرگون می‌سازد.» این کاری است که باید انجام شود.

۲۱ ملاحظه می‌کنید، می‌دانم چگونه باید عمل کنم اما در وضعیتی که اکنون در آن قرار دارم، انجام آن کار برایم میسر نیست. ولی باید انجامش دهم... باید چیزی در درونم رخ دهد که خدا را به انجامش وادارد.

۲۲ می‌خواهیم به خانه برگردیم. بچه‌ها دلتنگ هستند و همگی می‌خواهند برگردند. بنابراین اگر خدا بخواهد برنامه‌ام این است که شاید پس از جلسه یک‌شنبه آنها را برگردانم، پس قرار بر برگشتن است. از بعدش خبر ندارم. اما می‌دانم به محض آنکه آن چیز در درونم رخ دهد، احساسم نسبت به مردم دیگر مانند اکنون نخواهد بود. من افراد را پس زده بودم، دلم نمی‌خواست دیگر با آنها سر و کار داشته باشم. متوجه منظورم که هستید، آن کسانی که اسمشان را گذاشتم ریکی، ریکتا، به سبب کردارشان. با کمال صداقت موعظه کرده بودم و خدا نیز از هر جهت آن را تأیید کرده بود. «و اگر نخواستند به آن امر الهی ایمان بیاورند، آنها را به حال خود واگذار.»

۲۳ در نظر داشتم تا پاییز آینده به آنجا بروم و به برادر بود پیوندم و آنجا به عنوان رهنما مشغول شوم. می‌توانستم در بیابان منتظر بمانم و موها و ریش‌هایم را بلند کنم. و چنانچه خداوند می‌خواست مرا به جایی بفرستد، کلامی برایم می‌فرستاد، من هم می‌رفتم و آنچه فرموده بود را انجام می‌دادم.

۲۴ و آن روز هنگام آمدن، خدا مرا میان راه متوقف کرد. آنگاه دریافتم که... سرانجام به کجا می‌رسیدم. اکنون-اکنون در راه دیگری گام برمی‌دارم. و با خود فکر کردم وقتی به خانه برسم، باید صحبتی داشته باشم و به بیانی حرف دل را بازگو کنم، چه بسا آنها را بر روی نوار هم ضبط کنیم و این چنین تمام افراد متوجه چرایی این تغییر ناگهانی خواهند شد.

۲۵ حال، شما عزیزان، بیایید دعای کوتاهی داشته باشیم.

۲۶ ای خداوند عیسی، تو را برای این اوقات سیاس می‌گوییم، اینکه می‌دانیم جوان، پیر و میانسال، همه اینجا گرد هم آمده‌ایم. و ما یک بار دیگر در این سوی ابدیت جمع شده‌ایم تا از تو و امور مربوط به حیات جاودانی سخن بگوییم.

۲۷ و این جوانان که امشب اینجا حاضرند، شماری از آنها به زودی فارغ‌التحصیل می‌شوند و شماری هم پیش‌تر فارغ‌التحصیل شده‌اند. خداوندا ولی این را فهمیدم که درست ساعتی پیش از آن شوک بزرگ یا آن انفجار عظیم، آن بالا در کوه واقع در شمال توسان، فرشته‌ی خداوند فرو آمده بود. آنچه گفته شد را به خاطر دارم، به خصوص در مورد جوانان. خداوندا به حضور تو دعا می‌کنم تا ما را برای درک امور یاری کنی. باشد که بتوانم امشب به این جوانان چیزی بگویم که در مسیر پیش رو کمک حالشان باشد. زیرا ای خداوند، همگی ما در این زمان نیازمند چنین امدادی هستیم.

۲۸ به همه‌ی ما برکت بده. گناهان ما را ببخش. و اگر از زمانی که در اینجا بوده‌ایم، هر عملی از ما سر زده که تو را ناخشنود ساخته، از تو می‌خواهیم ما را بابت آن ببخشی. زیرا امروز بر ما روشن است که هیچ تضمینی برای فردا وجود ندارد. نمی‌دانیم فردا چه به همراه خواهد آورد. پس باید امروز خود را برای رویارویی با آن آماده کنیم. و ای خدای پدر، ما برای این کار تنها یک راه می‌شناسیم و آن هم این است که خود را برای دیدار با تو آماده کنیم زیرا می‌دانیم که دیر یا زود، همگی آن دیدار را تجربه خواهیم کرد. سرانجام روزی باید با آن امر روبرو شویم، خواه در آرامش و صلح، و در مقام دوست یا فرزند، و خواه در مقام دشمن. خداوندا دور باد از ما که چیزی جز فرزندان محبوب تو باشیم. آنچه طلبیدیم را عطا فرما، به نام عیسی. آمین.

۲۹ امروز صبح زود هنگام وجین کردن علف‌های هرز، در کتاب مقدس قسمتی را پیدا کردم و فکر کردم که خوب است آن را در این موعد بخوانیم. و این... شاید چنانکه باید و شاید چشمگیر نباشد ولی فکر کردم که فقط محض... فقط برای دقایقی کوتاه صحبت کنم. می‌خواهم این مطلب را از باب ۱۸ کتاب لوقا قرائت کنم. هر چهار انجیل‌نگار آن را مکتوب کرده‌اند. باب ۱۸ و آیه ۱۸.

و یکی از رؤسا از وی سؤال نموده گفت، ای استاد نیکو چه کنم تا حیات جاودانی را وارث گردم؟

عیسی وی را گفت، از بهر چه مرا نیکو می‌گویی و حال آنکه هیچ کس نیکو نیست جز یکی که خدا باشد.

احکام را می‌دانی؟ زنا مکن، قتل مکن، دزدی منما، شهادت دروغ مده و پدر و مادر خود... را محترم دار.

گفت... جمیع اینها را از طفولیت خود نگاه داشته‌ام.

عیسی چون این را شنید بدو گفت، هنوز تو را یک چیز باقی است. آنچه... داری بفروش و به فقرا بده... که در آسمان گنجی خواهی داشت... پس آمده مرا متابعت کن.

۳۰ فکر می‌کنم این کلام یعنی بیا، مرا متابعت کن، بهترین رهنمودی است که می‌توانم هنگام صحبت برای ده‌هزار جوان یا همین جمع حاضر ارائه دهم. این یک فرمان است و به گمانم، بزرگ‌ترین دعوتی که تاکنون به کسی، به ویژه به یک جوان داده شده، این است که «مرا متابعت کن.»

۳۱ شما ناگزیر از کسی پیروی می‌کنید. خوب، شما... این نکته را به خاطر بسپارید. شما در نهایت از کسی پیروی خواهید کرد. و به طریقی که از آن شخص متابعت می‌کنید، مطمئن شوید که او از چه کسی پیروی می‌کند. توجه می‌کنید؟ ما...

۳۲ روزی پولس گفت: «به من اقتدا کنید چنانکه من به مسیح اقتدا می‌کنم.» به عبارت دیگر، «درست چنانکه من از مسیح پیروی می‌کنم، از من پیروی کنید.»

۳۳ اکنون، سخن از این نقطه عطف است، سخن از این-این مرحله از زندگی است که همه ما به آن می‌رسیم. بارها از من شنیده‌اید که با فریاد از ریکی‌ها و ریکتاها و اموری از این دست صحبت کرده‌ام. این، همین روزگار است. همین روزگاری که در آن به سر می‌بریم. آن افراد به راستی اصل ماجرا نیستند.

۳۴ آنها هم انسان‌هایی هستند مانند ما. آن جوانانی که اینجا با ماشین‌های هات راد در خیابان می‌گردند، بالا و پایین رفته، و چنان رفتارهایی از خود نشان می‌دهند، آنها که سیگار می‌کشند، نوشیدنی‌های الکلی می‌نوشند یا دخترانی که پوششی ناشایست دارند و چنین چیزهایی، همگی دختران و پسرانی همچون ما هستند. توجه می‌کنید؟ آنها انسان هستند. عشق می‌ورزند. می‌خورند. می‌نوشند. می‌خواهند. نفس می‌کشند. زمانی می‌میرند. آنها افرادی مانند ما هستند. فقط تحت...

۳۵ آنها اسیر روحی شریر شده‌اند. ولی از این مسئله خبر ندارند. نه اینکه مردم مقصر باشند بلکه گاه از رهبری پیروی کرده‌اند که آنها را به بیراهه هدایت کرده است.

۳۶ حال، شما دخترها و پسرها درک بالاتری دارید. شما آگاهید. تعلیم بهتری یافته‌اید. والدین بهتری دارید، آموزشی که دیدید محکم‌تر از آن بوده که دست به چنین کارهایی بزنید. بهتر مسائل را درک می‌کنید.

۳۷ اما می‌بینید که چنین نیست، زیرا به کلیساهایی می‌روند که رنگ و بوی مدرنیسم و تجدیدزدگی به خود گرفته‌اند. و آنها-آنها فقط برای امروز زندگی می‌کنند و همه دغدغه‌شان این است که محبوب‌تر شوند. چه اوضاعی! چه... نزد آنها هنجارهای رایج همان فضیلت است. دقت دارید؟ بنابراین آنها، چه... چنانکه روزی تعریف کردم، همین چند وقت پیش، پایین‌تر از اینجا نمایشنامه‌ای دربارهٔ سدوم و عموره را تماشا می‌کردم، آن زن دیورده به لوط گفت: «من آنچه تو غیراخلاقی می‌شماری را فضیلت می‌شمарم.»

۳۸ عیسی گفت: «چنانکه در روزگار نوح بود، هنگام ظهور پسر انسان نیز چنین خواهد بود.» با این حساب دوباره به همان نقطه بازگشته‌ایم.

۳۹ بایید برای دقایقی به این شخص که حکایتش را خواندیم، بنگریم. بدون شک این جوان مثل شما جوانان در خانواده‌ای خوب به دنیا آمد. او کنار پدر و مادری نیکو پرورش یافته بود. این اثبات‌پذیر است زیرا وقتی عیسی او را به ده فرمان خدا ارجاع داد، پاسخ داد: «جمع اینها را از طفولیت خود نگاه داشته‌ام.» این نشان می‌دهد که-که او درست تربیت شده بود. بی سر و پا نبود. و می‌دانید که طوری بار آمده بود که آنچه صحیح است را بشناسد، بچه‌هایی مثل شما همه چنین هستند. احتمالاً دست‌پرورده

مادر و پدری خداترس بود که از کودکی آنچه درست و صحیح بود را به-به-به وی آموخته بودند. و این خوب است.

۴۰ چه بسا در خردسالی، مادرش برای او آرزوهای بزرگی در سر می‌پروراند و امیدوار بود روزی به مردی بزرگ تبدیل شود. پدرش دارا بود، و می‌توانست او را به مدرسه بفرستد و زمینه برخورداری از آموزشی مناسب را برای او فراهم سازد تا... با تحصیلات عالی بیرون بیاید و بتواند در دنیا کسی بشود. و با صدقتی که آن مادر و پدر بچه را تربیت کرده بودند، شاید هم وقتی دوران مدرسه را به پایان رساند و از آموزش فارغ شد مثل شما به مراسمی شبیه مراسم فارغ‌التحصیلی رفته باشد. بی‌تردید وی مایه سرافرازی و شادمانی زندگی آن مادر و پدر بود. بدون شک او، در آن روزگار صاحب اسب‌های زیبا بود، درست مانند شما که صاحب اتومبیل هستید و مثل همه شما که پدر و مادری نیکو دارید که حواسشان به اوضاع است و لباس‌های خوبی دارید، ماشین دارید و می‌توانید... از زندگی لذت ببرید، چیزی شبیه آنچه امروز دارید.

۴۱ و پدر و مادری که با... آنها پیوسته دعا می‌کردند که-که پسرشان تنها یک شخص معمولی از آب درنیاید بلکه فردی استثنایی بشود. همه والدین چنین خواسته‌ای دارند. نشنیدید که عیسی به این فرمان که، «پدر و مادر خود را محترم دار» اشاره می‌کند و سپس سخنش را قطع می‌کند؟ توجه می‌کنید؟ این آرزوی هر پدر و مادری است که بهترین کار را برای فرزندان‌شان انجام دهند، اینکه آنها آموزش ببینند و چیزهایی را در اختیارشان قرار دهند که خود والدین نتوانستند داشته باشند. این حسی است که من خود نسبت به فرزندانم دارم.

۴۲ گاهی به مدرسه رفتن در دوره زمانه کنونی فکر می‌کنم، به این فکر می‌کنم که آیا بکی، سارا و جوزف را به چنین دبیرستان‌هایی بفرستم که تمام این بی‌بند و باری‌ها در آن رواج دارد؟ با خود فکر می‌کنم که آنها را بردارم و به کوهستان ببرم و-و همان‌جا بزرگ کنم... به سبک سرخ‌پوستان بزرگشان کنم.

۴۳ ولی واقعیت امر این است. آنچه در درون کودک است نمایان خواهد شد. فارغ از اینکه کجا باشد، خودش را نشان خواهد داد. اگر آنچه در درون اوست شر باشد در سکونت‌گاه سرخ‌پوستی هم خود را نشان خواهد داد. اگر آنچه در اوست نیکویی باشد، در هر سکونت‌گاهی نمایان خواهد شد. توجه می‌کنید؟ اصل همان است که در درون کودک است، چیزی که کودک از آن سرشته شده، چیزی که در درون اوست. و آنچه که اکنون هستید احتمالاً همان است که تا پایان عمر خواهید بود. اکنون در مقطعی سرنوشت‌ساز از زندگیتان قرار دارید.

۴۴ می‌دانید چه؟ ایمان به عیسی مسیح در هشتاد و شش درصد موارد پیش از بیست و یک سالگی به وقوع پیوسته است. این امر نمایان است. آمار این را نشان می‌دهد. هشتاد و شش درصد آنها که به مسیح ایمان می‌آورند، قبل از بیست و یک سالگی ایمان می‌آورند. از این سن که گذشتید، بیشتر در قالب و موقعیتی مشخص پاگیر می‌شوید. البته که غیرممکن نیست. هستند که در هفتاد و هشتاد سالگی ایمان می‌آورند ولی این بسیار نادر است. توجه می‌کنید؟

۴۵ شما در ایام جوانی ساخته می‌شوید. مشخص می‌کنید که چه آرزوهایی دارید و می‌خواهید چه کنید و چه دستاوردی در زندگی داشته باشید. به این موضوع فکر می‌کنید. و البته همان‌طور که در ذهن خود فکر می‌کنید، عاملی ناشناخته ملکه ذهن شما شده، در ذهنتان نقش می‌بندد. و آنگاه که در ذهنتان نقش بست در موردش صحبت کرده و می‌گویید که آن را انجام خواهید داد. سپس آرزوهایتان شما را به انجامش سوق می‌دهند.

۴۶ پس مادر و پدر، با این انتظار که این جوان... آرزوهای بزرگی در سر داشته باشد، پول کافی هم برای تحقق بخشیدن به آنها در اختیار داشته باشد. و بعد هم بدون شک دعا کردند تا آن پسر جوان به چنین موفقیتی برسد. می‌بینید که هر کار در توانشان بود را انجام دادند. چه بسا اسب‌هایی زیبا داشت و-و شاید هم در میان خانم‌ها بس پرطرفدار بود.

۴۷ و چیزی که در مورد یک آقا صدق می‌کند، در مورد یک خانم هم می‌تواند صدق کند، زیرا از حیات انسانی حرف می‌زنیم، در مورد جان، چه آقا باشد چه خانم.

۴۸ و بعد با همه آن فرصت‌هایی که آن پسر داشت، وضع مالی‌اش خوب شد و به جایی رسید که لازم نبود نگران بسیاری از چیزها باشد. والدینش ثروتمند بودند. او دارا... او بسیار... او یک رئیس شد. کتاب مقدس در اینجا به این امر اشاره می‌کند... از او به عنوان یک رئیس جوان ثروتمند یاد می‌شود. و می‌بینیم که... در مقطع جوانی شاید هم از سنین نوجوانی، درست پس از اتمام مدرسه، به محض فارغ‌التحصیلی یا چند هفته قبل از آن یا در همین بازه زمانی به آن جایگاه... او یک رئیس است و هرآنچه دل در طلب آن است را دارد.

۴۹ و این پسر از ریکی‌های امروزی نبود. بچه خوبی بود. معتقدم آنجا که لوقا از این جریان می‌نویسد یا فکر کنم در مرقس بود، عیسی نگاهی به او می‌کند و آه می‌کشد چون او را دوست داشت. دقت دارید؟ چیزی در آن جوان هست. آن جوان شخصیتی دلنشین داشت. او از کجا بود؟ از خانواده درستی که ده فرمان خدا را به او تعلیم داد و مراقبت کرد تا آنها را نگاه دارد. و او از کودکی چنین می‌کرد.

۵۰ و آن پسر آرزویی داشت، او خواهان حیات جاودانی بود. گفت: «ای استاد نیکو چه کنم تا حیات جاودانی را وارث گردم؟»

۵۱ صاحب آن همه مال و دارایی در دنیا هستی با این حال آن جان که در درونت است به تو می‌گوید که نیازمند چیزی هستی که نداری. فقط با ثروت... یا در واقع همیشه لازم نیست پای ثروت در میان باشد. می‌تواند محبوبیت باشد، مثل دختر خانمی زیبا که زیبایی دارد و فکر و ذکرش هم درگیر همان است. چه بسا در مدرسه بسیار پرطرفدار باشد. شاید آقا پسری بتواند دل هر دختری که بخواهد را به دست آورد. در اصل این امنیت نیست. این هم مثل گل‌های کشتزار پژمرده خواهد شد. دقت می‌کنید؟ از میان خواهد رفت. دیری نخواهد پایید. همین که خورشید چند بار طلوع کند رفته است، آنگاه شما هستید و جانی که باید تا ابد زندگی کند.

۵۲ این جوان احتمالاً شخصیت دلنشینی داشت زیرا هنگامی که خود را به حضور خداوند عیسی رساند، می‌دانست که باید زانو بزند. گفت: «ای استاد نیکو چه کنم تا حیات جاودانی را وارث گردم.»

۵۳ عیسی گفت: «از بهر چه مرا نیکو می‌گویی و حال آن که هیچ کس نیکو نیست جز یکی که خدا باشد.» می‌بینید؟ آن مرد جوان با این سخن چه چیز را بیان می‌کند؟ اینکه او خدا بود، توجه می‌کنید؟ گفت: «احکام را می‌شناسی. آنها را نگاه دار.»
گفت: «استاد، کدام احکام؟»

۵۴ گفت: «احکامی مانند پدر و مادر خود را محترم دار.»

۵۵ گفت: «جمع اینها را از طفولیت نگاه داشته‌ام، بله، همین کار را کرده‌ام.»

۵۶ گفت: «هنوز یک چیز کم داری. آنچه داری بفروش و به فقرا بده و آنگاه آمده مرا متابعت کن.»

۵۷ عجب فرصتی! او می‌توانست یکی مثل پطرس، یعقوب، یوحنا یا یکی از آنها باشد. چنانکه می‌بینید آن پسر به شایستگی تعلیم یافته و تربیت شده بود و به عیسی معرفی شد تا از تمام قابلیت‌های بالقوه‌ای که در او بود بهره‌برداری کند، احتمالاً با توجه به اینکه تحصیلکرده، جوان، ثروتمند و بانفوذ بود، می‌توانست آنجا انجیل را بشارت دهد، با این حال آن امر الهی را رد کرد. چقدر-چقدر کار آن مرد جوان نسنجیده بود! توجه می‌کنید؟

۵۸ «مرا متابعت کن.» بله، می‌بینید که او باید از کسی پیروی می‌کرد، حال، یا باید از نفوذ و اعتبار آدم‌هایی که با آنها نشست و برخاست داشت پیروی می‌کرد، از برش یک بانوی جوان، از اعتبار پسرهایی که با آنها معاشرت داشت، از همکاری‌اش در مدرسه یا اینکه باید از عیسی مسیح پیروی می‌کرد. با وجود خوبی و تمام محاسنش لیکن این را می‌دانست که از حیات جاودانی بی‌بهره است.

عزیزان، این چیزی است که باید بدان بیندیشید. دقت می‌کنید؟

۵۹ حال، امشب آن مرد جوان را در نظر بگیرید، به اینکه چه می‌توانست باشد و امشب چه هست. او اینک جایی هست. او انسان بود. جایی هست. منتظر دآوری است. منتظر است تا در آن روز دآوری شود، شما عزیزان می‌توانید همان فرصت را تقریباً در شرایطی مشابه، رد کنید؛ بچه‌های خوب، شخصیت خوب، پدرها و مادرهای خوب، حتی نیاز به کار کردن ندارید مگر اینکه خودتان بخواهید. توجه می‌کنید؟

۶۰ اما افزون بر این، چیز دیگری نیز هست. چیز دیگری هم با آن همراه است. آن کلام امشب نیز زنده است و هیچ‌گاه نمی‌میرد. و هنوز هم «از من متابعت کن.» یک چالش برای هر مرد و هر زن است. دقت دارید؟

۶۱ سخنان نمی‌میرند. هرگاه چیزی می‌گویید، یادتان باشد خواه در خفا و در خلوت ماشینتان بیان شده باشد، خواه از پشت تریبون، چه آن پایین در گوشه خیابان کنار

دوستانتان چه پسر چه دختر، هر جا باشد، هرگز از بین نمی‌رود. تا همیشه زنده خواهند ماند.

۶۲ با دیدن آن دختر... شبی در رؤیا آن دختر جوان زیبا که یک هنرپیشه هالیوود است را در حال مرگ دیدم، دست خود را دراز کرده بود و سعی داشت درخواست کمک کند. او بر اثر حمله قلبی فوت کرد، همان خانم مونرو. و این مربوط به دو سال پیش است، او را در حال مردن دیدم. و دو روز بعد از دنیا رفت.

۶۳ بعد هم آن شب صدای آن دختر را شنیدم. چگونه؟ بچه‌ها به من می‌گفتند: «بابا، تو که همیشه می‌روی سراغ همان رودخانه بی‌بازگشت.» گفتند: «امشب نمایشی در این خصوص اجرا می‌شود.» یک یا دو هفته پیش از آن، به من گفته بودند که قرار است یک شب پخش شود. با خود گفتم: «خوب، دلم می‌خواهد آن را ببینم چون دو سه بار به آن رودخانه رفته‌ام، نه، فکر می‌کنم حدود پنج بار رفته‌ام.» بله دوست داشتم آن را ببینم.

۶۴ و خانم مرلین مونرو در آن نقش آفرینی کرده بود. همان دختری که در رؤیا دیده بودم. آنکه در تصویر بود خودش بود و تمام کنش‌هایش، بازی‌اش در فیلم رود بی‌بازگشت، شاید پانزده سال از زمانی که آن تصاویر را از او گرفته بودند، می‌گذشت. آن فیلم قدیمی بود، شاید بیست سال از ساختش می‌گذشت. و دو سالی می‌شود که آن خانم فوت کرده است. اما آنجا دوباره حضور دارد، گویی زنده است، با هر حرکت و هر کلمه‌ای که بر زبان می‌آورد. توجه دارید؟ هنوز به گونه‌ای بر روی نوار ضبط شده است گویی از نو زنده شده است.

۶۵ نه فقط این بلکه هرچه می‌گوییم زنده است. هر کلامی که بر زبان می‌آوریم نمی‌تواند بمیرد. حال دیگر سخنان از میان اتاق و فضای داخلی هم انتشار می‌یابند، همین‌طور شکل و صورت افراد. تلویزیون آن را دریافت می‌کند. می‌توانید درست از همین‌جا سخن بگویید و همان لحظه مردم صدایتان را در سراسر جهان بشنوند. حتی پیش از اینکه صدا در این فضا به گوش شما برسد، از طریق ابزارهای الکترونیکی در سراسر جهان پخش می‌شود.

۶۶ و پرده نمایش عظیم پروردگار آن را ثبت می‌کند. هنگام داوری با هر حرکت و کنشی که از شما سر زده باشد مواجه خواهید شد. توجه می‌کنید؟ پس ای دوست جوان، خوب است که به این امور فکر کنی چون روزی دوباره با آن اعمال روبرو خواهی شد. دقت دارید؟

۶۷ بیایید آن مرد جوان و فرصتی که نصیبش شد را دنبال کنیم و خود را جای او بگذارید. در مورد یک دختر خانم نیز داستان همان است، چه بکی چه مرلین، گویی شما به جای آن مرد جوان بوده و می‌توانستید آن صدای الهی که هنوز زنده است را بشنوید.

۶۸ هنوز زنده و فعال است و حرکت می‌کند. به ادعای علم، «تا بیست سال آینده موفق خواهند شد صدای واقعی او که دو هزار سال پیش با آن صحبت می‌کرد را ردیابی

و شکار کنند.» هنوز زنده است. مثل سنگ‌ریزه‌ای که در اقیانوس می‌افتد، موج هرگز باز نمی‌ایستد. موج تا کرانه‌ای هزاران فرسنگ دورتر می‌رود و بازمی‌گردد.

۶۹ طنین صدایی که باری این‌چنین در فضا رها شود، هرگز خاموش نخواهد شد. با این توصیف، در پیشگاه دآوری دیگر شما را یارای سخن نخواهد بود. چرا که آن صدا همان‌جا حاضر است. صدای عیسی مسیح که آن مرد جوان را فرامی‌خواند، طنین‌انداز خواهد شد: «مرا متابعت کن،» و بر پردهٔ نمایش خواهید دید که او، چون دارایی بسیار داشت، با اندوه روی برمی‌گرداند و می‌رود. می‌بینید؟ شاید حتی نتوانیم... لازم نیست همیشه پول نقش اصلی را داشته باشد. می‌تواند چیزهای دیگر باشد. توجه دارید؟ هرچه که برای ما از آن دعوت ارزشمندتر باشد، نقش همان پول را دارد. بدل به چیزی می‌شود که ما را تباه و فاسد می‌کند.

۷۰ اینک بیایید اندکی او را دنبال کنیم. وقتی او رد می‌کند چه اتفاقی می‌افتد؟ او به صدای عیسی گوش نداد. با دوستان خود راهی شد و رفت.

۷۱ شما همگی بچه‌های خوبی هستید و به یقین دوستانی دارید، ولی دقت کنید با چگونه شخصی دوست هستید. اگر آن دوست از مسیح پیروی می‌کند، همراهش پیش بروید. شما هم از مسیح پیروی کنید. ولی اگر چنین نمی‌کند، او را همراهی نکنید.

۷۲ بیایید به او بنگریم. به این نکته می‌رسیم که او احتمالاً دوستانش را حفظ کرد. او رئیس بزرگی شد. همان موقع هم رئیس بود. بعدتر او را می‌بینیم که چنان تمکنی دارد که مجبور شد انبارهای بسیار برای دارایی‌هایش بسازد. و آنگاه در پیری، چون غوغای جوانی فرونشست و دغدغه‌های روزگار سپری گشت، با خویشتن نجوا کرد شاید تمام کاری که کرده بود، فقط برگزاری مهمانی بود.

۷۳ وقتی آقا یا خانمی پیر می‌شود، مانند من، خانمم، مادرانتان و پدرانانتان، به ندرت چیزی یافت می‌شود که بخواهند به آن فکر کنند. آنها نمی‌توانند و نمی‌خواهند خیابان‌گردی کنند، می‌دانید، مانند جوانان یا خانم‌های جوان که بیرون می‌روند. قرارهای عاشقانه، یا اینکه چه کسی قرار است زن یا شوهرت بشود؛ یا، می‌بینید، این چیزها دیگر ذهنشان را به خود مشغول نمی‌کند. آنها فرزندان دارند و دغدغه‌هایشان مربوط به آنهاست. اگر فردایی باشد همگی شما این چنین خواهید بود. توجه می‌کنید؟

۷۴ و به این شخص بنگرید که شاید... حتی شاید هیچ‌گاه ازدواج نکرد. با اینکه رئیس بزرگی بود. و او...

۷۵ و چنانکه تا امروز در اورشلیم مرسوم است، مردم در پشت بام خانه غذا می‌خورند، منظور این وقت از روز است یعنی وقتی هوا خنک می‌شود، هنگام عصر. خوب، در کنار او تصویر یک شخصیت دیگر ظاهر می‌شود؛ یک گدا.

۷۶ و آن مرد که به گونه‌ای تربیت شده بود که به همسایه‌اش احترام بگذارد و رفتارش با دیگران همان باشد که دوست دارد با او رفتار شود، با رد کردن دعوت مسیح، سرانجام... به نظر می‌رسد پسری که در چنین خانواده‌ای تربیت شده باشد، از این امور دور نخواهد شد ولی او شد. ولی او دور شد.

۷۷ مردی به نام ایلعازر کنار دروازه دراز کشیده بود و گدایی می کرد و غذا می خواست و چیزی گیرش نمی آمد. او حاضر بود خرده نان هایی که آن مرد جارو می کرد تا نه حتی به یک گدا بلکه به سگ ها بدهد را بخورد. بدنش سراسر زخم بود. اما آن مرد چنان در زندگی اشرافی و آداب اجتماعی غرق شده بود که دیگر دل سوزی و شفقتی در او نمانده بود. او سر شده بود، چون پیشنهاد مسیح را رد کرده بود.

۷۸ و چه بسا این بار، و شاید شبی، در چنین ساعتی، جام شراب نابش را به سلامتی بلند کرده بود، در حالی که زنان زیباروی غرق در زیورات پیرامونش بودند و برنامه هایی از آن دست انجام می شد، پس چنین هر آنچه دلش آرزو می کرد فراهم بود، و او همچنان غرق بزم و باده نوشی بود. و یک گدا هم کنار درگاه بود.

۷۹ ولی صبح روز بعد، پیش از دمیدن روشنایی روز، او در عالم اموات بود و فریاد می زد تا همان ایلعازر بیاید و جرعه ای آب روی زبانش بریزد. حال دیگر صحنه عوض شده است.

۸۰ و متوجه این نکته هستید که وقتی گفت: «پدر ابراهیم» هنوز به خاطر داشت که ابراهیم پدر یهودیان است. گفت: «پدر ابراهیم، آن گدا، آن ایلعازر را همراه اندکی آب بر سر انگشتانش این پایین بفرست تا آن را بر روی لبانم بچکاند. این شعله های آتش عذاب آور می باشند.»

۸۱ و گفت... و ابراهیم گفت: «نمی توانم این کار را بکنم،» با لحنی آشکار. «از اینها گذشته، در ایام زندگانی ات بخت و فرصت لازم در اختیارت قرار گرفت.»

۸۲ کی در اختیارش قرار گرفت؟ آنگاه که عیسی گفت: «مرا متابعت کن.» ولی او این پیشنهاد را رد کرد. او راه پول درآوردن را در پیش گرفت. و این کاملاً به جاست، پول درآوردن مشکلی ندارد ولی در همان حال عیسی را پیروی کنید. توجه می کنید؟ و او در راهی دیگر با گروهی همراه شد.

۸۳ و می بینید که گفت، ابراهیم گفت: «و علاوه بر این در میان تو و او ورطه عظیمی است که هرگز انسانی از آن عبور نکرده و نخواهد کرد. آنها که آنجا هستند نمی توانند به اینجا بیایند و آنها که اینجا هستند نمی توانند به آنجا بروند. تکلیف مشخص است. هیچ انسانی عبور نکرده و نخواهد کرد.»

۸۴ در ادامه به او گوش دهید. او سپس می خواهد مبشر شود. آن دعوت که در دوران جوانی از عیسی دریافت کرد تا صیاد جان ها شود دوباره در ذهنش تداعی شد و به یادش آمد. این موضوع را به خاطر آورد و همچنین اینکه بر روی زمین پنج برادر دارد و نمی خواهد آنها از آنجا سر درآورند.

۸۵ گفت: «پس ایلعازر را برگردانید تا به برادرانم بگوید که در این مسیر پا نگذارند.» به عبارت دیگر، باشد که «دعوت «مرا متابعت کن» را بپذیرند.» توجه می کنید؟

اما ابراهیم گفت: «آنها قبول نخواهند کرد.»

۸۶ گفت: «بله، اگر کسی مانند ایلعازر از مردگان برخیزد و بازگردد و به آنها بگوید چه خبر است.»

۸۷ مشاهده می کنید این امر نشان می دهد که پس از مرگ هنوز هوشیار هستید. او به خاطر آورد. ابراهیم گفت: «ایام زندگانی ات را به خاطر بیاور.» می بینید؟ همچنان به خاطر می آورید. حافظه خود را از دست نمی دهید. به یاد می آورید.

۸۸ و در میان خاطراتی که آن مرد دارد و هنوز هم سر جای خود است، فرصتی که در اختیارش قرار گرفت را به یاد آورد، زمانی که صدای عیسی را شنید که گفت: «مرا متابعت کن.» ولی او پیرو شخص نادرست و گروه نادرست شد. او با جماعتی ناهل همراه شد و به جای بدی رفت و سرانجام به ابدیتی نادرست رسید، و چنین در آن روز یکسره نیست و هلاک شده، برای همیشه از خدا جدا می شود.

۸۹ عیسی همچنین حرف تکان دهنده ای زد، «اگر کسی از مردگان نیز برخیزد، هدایت نخواهند پذیرفت. زیرا آنها شریعت موسی را دارند و اگر به آن گوش نسیارند حتی اگر کسی از مردگان برخیزد هم به او گوش نخواهند کرد. هدایت نخواهند پذیرفت.»

۹۰ چرا؟ چرا؟ آیا در شریعت سخنی نظیر این را می توان یافت؟ بله. «با مردم همان گونه رفتار کنید که می خواهید آنان با شما رفتار کنند.» و آن مرد تحت حاکمیت شریعت روزگار گذرانده بود. با این وجود اجازه داد که آن گدا کنار درگاه بمیرد. توجه می کنید؟ او تحت احکام خدا روزگار گذرانده بود ولی از رؤیت آن حیات جاودانی عظیم ناتوان بود.

۹۱ عزیزان همه شما مانند فرزندانم هستید. شما مثل پسران و دخترانم هستید. به شکلی چنین جایگاهی دارید، یعنی از نظر روحانی. درست است. خداوند خدا مراقبت از جان های شما را به من سپرده چون برای گوش دادن به من می آید. حرفم را باور می کنید. دقت دارید؟ پس به بیانی شما پسران و دخترانم هستید. درست است.

۹۲ همواره به یاد داشته باشید که نگاه داشتن احکام خدا امری شگرف است. بزرگ شدن در خانه ای نیکو میراثی است که خدا می بخشد. و فرزند نیک بودن با شخصیتی پسندیده، چنانکه شما هستید، خود نعمتی بزرگ است. داشتن تحصیلات عالی است. حتی زندگی در این سرزمین آزاد بی نظیر است. امور بسیاری است که باید بابت آنها شکر گزار باشیم.

۹۳ ولی یک چیز هست که آن را به ارث نمی برید. باید آن را بپذیرید. منظور حیات جاودانی است. و تنها زمانی می توانید این کار را کنید که در پی تجربه تولد تازه از عیسی پیروی کنید. از این مهم غافل نشوید.

۹۴ روزی حکایت مردی فقیر را شنیدم. او همیشه خواهان... شبیه قصه های پریان است. با این حال همیشه در ذهنم حک شده است. روزی آن شخص گلی چید. آن گل اسرارآمیز بود و به حرف آمد و گفت: «همه عمر فقیر بودی.» گفت: «آنچه می خواهی بگو و به تو داده خواهد شد.»

۹۵ او گفت: «آن کوه که در آن سمت است باز شود تا بتوانم واردش شوم و طلایی که در کوه است را پیدا کنم.»

۹۶ پاسخ داد: «بسیار خوب، باید هر جا که می‌روی مرا هم همراه خودت ببری. توجه داری؟ باید مرا با خودت ببری. پس هر جا که باشم می‌توانی آنچه می‌خواهی را طلب کنی.»

۹۷ آن مرد به سوی کوه گام برداشت و کوه شکافته و باز شد و او وارد شد. بنابر آنچه در این قصهٔ پریان آمده، طاقچه‌ها سراسر پر از طلا و الماس بود. او گل را روی میز یا یک صخره گذاشت. سپس دوید و یک گوهر بزرگ برداشت و گفت: «باید بروم و این را به دوستانم نشان بدهم. حال دیگر مردی ثروتمند شده‌ام. اکنون همه چیز دارم. باید این را نشان بدهم.»

۹۸ گل لب به سخن گشود و گفت: «ولی اصل کاری را فراموش کرده‌ای.»

۹۹ مرد دوان‌دوان برگشت و چیزی برداشت و گفت: «خوب، شاید باید یک تکه طلا بردارم. یک تکه نقره هم برمی‌دارم.» سپس گفت: «زود بیرون خواهم رفت تا به مردم بگویم که چقدر ثروتمند هستم و چه میزان دارایی دارم.»

۱۰۰ او به سمت در رفت. گل گفت: «ولی اصل کاری را از یاد برده‌ای.»

۱۰۱ دوباره با سرعت برگشت. گفت: «اینجا همه نوع مصالح یافت می‌شود.» پس یک سنگ برداشت. گفت: «این سنگ را برمی‌دارم و می‌روم و به مردم نشان می‌دهم که این کوه از چه ساخته شده است تا بتوانم راه برگشتم به اینجا را پیدا کنم.» توجه دارید؟

۱۰۲ در حال خروج از در بود که گل برای واپسین بار گفت: «اصل کاری یادت رفت.» گفت: «ساکت شو.»

۱۰۳ چنانکه مشاهده می‌کنید، او نمی‌خواست جملهٔ «اصل کاری یادت رفت» را بشنود و دوان‌دوان از در خارج شد. و همین که بیرون رفت، در پشت سرش بسته شد. و گل آن داخل ماند. اصل کاری آن گل بود. دقت می‌کنید؟ اصل کاری همان گل بود.

۱۰۴ سال‌ها پیش وقتی مثل شما نوجوان بودم، در ناحیه‌ای بالاتر از اینجا، در شمال فینیکس در یک دامداری کار می‌کردم. داشتم مطلبی دربارهٔ طلایابی می‌خواندم؛ در واقع نوشته‌ای در یک روزنامه بود که به سرگذشت یک طلایاب می‌پرداخت. آن زمان هنوز هیچ جاده‌ای از این طرف‌ها نمی‌گذاشت، تنها یک‌سری کورره‌های شنی و خاکی بود. می‌دانید، البته هنوز هم در این اطراف طلایابی زیاد انجام می‌شود.

۱۰۵ اما این طلایاب قدم به این دیار گذارده، به ثروتی کلان دست یافته و به رگه‌هایی انبوه از طلا رسیده بود. ولی در راه بازگشت، در کلبه‌ای که سر راه یافته بود، اتراق کرد. سگ همراهش بود و آن سگ را بیرون با طناب بسته بود. ولی در آن شب راهزنی برای تصاحب آن طلا تعقیبش کرد. او آنها را از معادن قدیمی اسپانیایی جمع کرده بود و داشت با آن می‌آمد. و به یکباره سگ شروع کرد به پارس کردن.

۱۰۶ آن مرد نمی‌خواست سگ مزاحمش شود. گفت: «ساکت شو.» گفت: «فردا اینها را به شهر خواهم برد.» و من... پیام اخلاقی داستان این است. «آنها را وزن خواهم کرد و ثروتمند خواهم شد. ماشین‌های عالی خواهم خرید. و زنان بسیاری دور خود خواهم

داشت و مهمانی‌های بزرگ برگزار خواهیم کرد. مردی ثروتمند خواهیم بود چون منبع را کشف کرده‌ام. مقدار زیادی طلا اینجا کنارم است.» گفت: «قرار است من...»

۱۰۷ همان موقع که سعی داشت بخوابد، سگ به پارس کردن ادامه داد، چون سگ دیده بود که خلافکار داشت بی سر و صدا می‌آمد و منتظر آن بود که جوینده بخوابد.

۱۰۸ او دوباره بلند شد و بر سر سگ فریاد زد و گفت: «ساکت باش.» سگ بینوا زوزه‌ای کشید و سعی کرد به صاحبش هشدار دهد که خطر در کمین است. و آنگاه که او...

۱۰۹ بار دیگر که سگ شروع به پارس کردن کرد، طلایاب آن تفنگ شکاری که همراهش بود را برداشت. نمی‌خواست آرامشش به هم بخورد و اذیت شود، بنابراین بلند شد و به سگ شلیک کرد. و همان شب جوینده به دست خلافکار کشته شد. تمام آن رؤیاهای فریبنده و بلندپروازانه‌ای که در سر داشت، هیچ سودی به حالش نرساند. چرا؟ چون صدایی را که به او هشدار می‌داد، خاموش کرد.

۱۱۰ شما جوانان با توجه به تربیت و پرورشی که دارید بر آن نیستید که کاری ناپسند انجام دهید، چنانچه غیر از این هم باشد الزامی دارید که شما را از انجام آن باز می‌دارد. باری، هرگز ندایی که به شما هشدار می‌دهد را خاموش نکنید.

۱۱۱ و همواره یادتان باشد که آن صدا که گفت: «مرا متابعت کن» را بپذیرید و همیشه در موضع حق باشید. معتقدم که چنین خواهید بود، به شما اعتماد دارم. ولی به خاطر داشته باشید که عیسی، همان صدا، امشب بر روی زمین زنده است.

۱۱۲ هر صدا و هر سخنی که به زبان آوردیم هنوز زنده است، همان موقع که صدا خارج می‌شود، جریان و موجی هوا را درمی‌نوردد. آن...می‌بینید که اینجا فرستنده‌ای دارید که آن را ارسال و پخش می‌کند. شما همان دستگاه فرستنده هستید که آن را ارسال می‌کنید. حال نیاز به ایستگاهی هست تا آن را دریافت کند.

۱۱۳ و عیسی آن فرستنده کلام خدا بود زیرا او یگانگی ابعاد سه‌گانه الهی، در نمود و تجلی یک انسان. او خدای کامل و انسان کامل بود.

۱۱۴ و ابعاد سه‌گانه الهی، ابعاد سه‌گانه خصیصه‌های الهی، یعنی اینکه او پدر، پسر و روح‌القدس است که در آن انسان واحد یعنی عیسی مسیح تجلی یافت و نمایان شد. پس با این حساب او کلام بود.

۱۱۵ و او آن دستگاه فرستنده‌ای بود که گفت: «هر که کلام مرا بشنود و به فرستنده من ایمان آورد حیات جاودانی دارد.» توجه دارید؟ «آمین آمین به شما می‌گویم هر که کلام مرا بشنود و به فرستنده من ایمان آورد، حیات جاودانی دارد.» باری، این کلام از طریق یک فرستنده ارسال شد. عیسی مسیح هم چنین گفت: «هر آینه به شما می‌گویم اگر بدین کوه گوئید، منتقل شده، به دریا افکنده شو. و در دل خود شک نداشته باشید بلکه یقین داشته باشید که آنچه گوئید می‌شود، هر آینه هر آنچه گوئید، به شما عطا شود.»

۱۱۶ حال، اگر به سادگی ایستگاه دریافت‌کننده آن امر الهی باشید، به واسطه چیزی در درونتان که کنترل امور را به دست می‌گیرد، از راه ایمان، یکرست تا بطن چرخه

الهی منتقل خواهید شد، تا تولد تازه یافته و از نو مولود گردید. از آن پس، گوش شما همواره برای شنیدن آن صدا حساس خواهد بود؛ همان صدایی که هرگاه خطری در پیش باشد، به شما هشدار می‌دهد. در هر وضعیت نادرست و در مسیر ناصحیح همواره خطراتی دریافت خواهید کرد. به این ترتیب، به جای اینکه یک روز مانند آن پسر جوان ثروتمند که از او سخن می‌گوییم، باشید، می‌توانید همانند پطرس رسول، پولس یا کسی که جان‌ها را برای عیسی مسیح صید کرد، باشید. عزیزان، چنین کنید.

می‌توانیم دعا کنیم؟

۱۱۷ ای خداوند عیسی! جوانان، مردان و زنان فردا هستند، اگر فردایی در کار باشد. باید به آنها تعلیم دهیم. این بار را بر دوش خود حس می‌کنیم که باید به گونه‌ای آنها را تعلیم دهیم که گویی فردایی هست. اگر فردایی نباشد پس امروز همان روز است.

۱۱۸ و ای پدر، این را می‌دانیم که هیچ کس در نگاه تو پذیرفته و مقبول نیست. هیچ بشری نمی‌تواند به خود ببالد. نه تحصیلات، هر اندازه که این امور پسندیده باشند، و نه کارهای نیکو و خیر، نه هیچ نهاد مذهبی، نه روانشناسی، نه هیچ چیز دیگر، هیچ یک نمی‌تواند خدا را تأیید و تصدیق کند مگر روح‌القدس. او همان وسیله است، خود خدا، در قالب حیات جاودان، که می‌تواند نزد فرد فرد ما بیاید. و ما بابت این مهم سپاسگزاریم.

۱۱۹ این حقیقت به‌راستی زمانی آشکار شد که پطرس به ایمان خود اقرار کرد. عیسی به او گفت: «جسم و خون این را بر تو آشکار نکرده است. این را در مدرسه الهیات نیاموختی. در آموزشگاه به این شناخت نائل نشدی.» این یک امر شخصی است، چیزی که هر فرد باید خودش آن را دریافت کند. فرمودی: «بر این صخره کلیسای خود را بنا می‌کنم و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهد یافت.» خداوند بابت این امر شکرگزاریم.

۱۲۰ آن صدا امشب هنوز هم زنده است. و هنوز هم پایگاه‌های نگهبانی، پایگاه‌های دیده‌بانی، شنودگاه‌ها، ایستگاه‌های دریافت ایمان وجود دارند که قادرند آن امر الهی را بپذیرند. خداوند دعا می‌کنیم که هریک از این جوانان در قلب‌های خود پذیرای آن شوند. و این را به یاد آور که نه آن کار که برای نیکو بودن انجام می‌دهند بلکه آنچه آنها... خدا ما را نه بر حسب آنچه انجام می‌دهیم بلکه بر حسب آنچه پذیرفتیم، قضاوت می‌کند. ما به ایمان خود و نه به اعمال خویش نجات یافته‌ایم. ای پدر آسمانی دعا می‌کنیم که آنها اکنون بصیرت بیابند و بتوانند آن دعوت عظیم و ابدی «مرا متابعت کن» را ببینند و بشنوند.

۱۲۱ خداوند باشد که تکاتک آنها از همه امور دنیوی و این زندگانی فانی و حاشیه‌ای روی بگردانند. امشب آنها اینجا هستند، با موهایی طلایی، شماری هم با موهایی مشکی و چشمانی تیره یا آبی، آن هم در شکوفاترین و بهترین دوران زندگی‌شان، روزگاری که هرگز تکرار نخواهد شد.

۱۲۲ و چنانکه آن نگارنده بزرگ گفت: «آفریننده خود را در روزهای جوانی‌ات به یاد آور، پیش از آنکه روزهای بلا برسد که بگویی مرا از اینها خوشی نیست.» خداوند عیسی

تو به پطرس گفتی: «وقتی که جوان بودی هرجا می‌خواستی می‌رفتی. اما زمانی که پیر شوی دست‌های خود را دراز خواهی کرد و دیگران تو را بسته به جایی که نمی‌خواهی، خواهند برد.» آنها را به یاد آور، «امروز آن روز است. اینک همان زمان است.» پدر این را عطا فرما.

۱۲۳ امشب در اینجا تکاتک آنها را مطالبه می‌کنم، از فرزند خودم گرفته تا هر فرزندی که اینجا حضور دارد. حس می‌کنم که مراقبت از آنها را به من سپردی. تکاتک آنها را از چنگ شیطان و از مرگ مطالبه می‌کنم تا در حیات عیسی مسیح بمانند. آمین.

۱۲۴ عزیزان، برکات خدا با شما باشد. این سخنان مختصر و بیان آنها برای شما تجربه‌ای بس خوشایند بود. بیلی، دوباره بازخواهم گشت. عزیزان، از شما ممنونم. برادر فرد خداوند به شما برکت دهد. خواهر، خداوند به شما برکت دهد. 

63-0601 بیا، مرا متابعت کن

جلسه خانگی

توسان، آریزونا آمریکا

FARSI

©2026 VGR, ALL RIGHTS RESERVED

VOICE OF GOD RECORDINGS

P.O. Box 950, JEFFERSONVILLE, INDIANA 47131 U.S.A.

www.branham.org